نمي‌رقصانمت چون دودي آبي‌رنگ...

نمي‌گردانمت در بُرجِ ابريشم

نمي‌رقصانمت بر صحنه‌هاي عاج : ــ

شبِ پاييز مي‌لرزد به روي بسترِ خاکسترِ سيرابِ ابرِ سرد

سحر، با لحظه‌هاي ديرمانش، مي‌کشاند انتظارِ صبح را در خويش...

دو کودک بر جلوخانِ کدامين خانه آيا خوابِ آتش مي‌کُنَدْشان گرم؟

سه کودک بر کدامين سنگفرشِ سرد؟

صد کودک به نمناکِ کدامين کوي؟

□

نمي‌رقصانمت چون دودي آبي‌رنگ

نمي‌لغزانمت بر خواب‌هاي مخملِ انديشه‌يي ناچيز: ــ

حبابِ خنده‌يي بي‌رنگ مي‌ترکد به شب گرييدنِ پائيز اگر در جويبارِ تنگ،

وگر عشقي کزو اميد با من نيست

درين تاريکي نوميد سايد سر به درگاهم ــ

دو کودک بر جلوخانِ سرايي خفته‌اند اکنون

سه کودک بر سريرِ سنگفرشِ سرد و صد کودک به خاکِ مرده‌ي مرطوب.

□

نمي‌لغزانمت بر مخملِ انديشه‌يي بي‌پاي

نمي‌غلتانمت بر بسترِ نرمِ خيالي خام:

اگر خواب آورست آهنگِ باراني که مي‌بارد به بامِ تو

وگر انگيزه‌ي عشق است رقصِ شعله‌ي آتش به ديوارِ اتاقِ من،

اگر در جويبارِ خُرد، مي‌بندد حباب از قطره‌هاي سرد

وگر در کوچه مي‌خواند به شوري عابرِ شبگرد ــ

دو کودک بر جلوخانِ کدامين خانه با روياي آتش مي‌کنند تن گرم؟

سه کودک بر کدامين سنگفرشِ سرد؟

و صد کودک به نمناکِ کدامين کوي؟

□

نمي‌گردانمت بر پهنه‌هاي آرزويي دور

نمي‌رقصانمت در دودناکِ عنبرِ اميد:

ميانِ آفتاب و شب برآورده‌ست ديواري ز خاکستر سحر هرچند،

دو کودک بر جلوخانِ سرايي مرده‌اند اکنون

سه کودک بر سريرِ سنگفرشِ سرد و صد کودک به خاکِ مرده‌ي مرطوب.

 ۱۳۳۰